

این پیشک امروز فن فن کردن بس کرد؛ و م نئخ
غَل فَنَت، مال روغن ته و م ارد فایده کینست = او
هنوز فن فن میکند، روغن گوسفند برایش فایده
میکند.

فَجَّجَ ۱: فَجَّجَ. = ، قیانندن، گرفتن دولک(الک
دولک نام یک بازی دو نفره است. ال دَل یا
الک دلک، دو پاره چوب است که بدان بازی
کنند یکی دراز و دیگری کوتاه. چوب دراز را
دولک و کوتاه را الک نامند. (از فرهنگ
جهانگیری ذیل چالیک. (این بازی در شهرها و
نواحی مختلف به نامهای گوناگون نامیده می‌شود
بقرار زیر: الک دولک (طهران)، چلک مسسته
(شیراز)، لگدار (لار)، پل جفتک (اصفهان)،
چفته بازی (کرمان)، ارچه خلوف (مازندران)،
اله چو (بروجرد و همدان)، لوچنبه (مشهد)، گال
چوب (نیشابور)، اکه اوتین(ایلام)، پتیمار بازی
(گیلان)، الک بازی (بیرجند)، الوکان (کردستان،
سندج)، پیل دسته (تبریز)، امی بی (بهبهان)،
هلاکوته (سمنان)، الاچنبش (قزوین)، الک کان
چوچکان (کابل)، گال چنبه (هرات)، چیلی.
چالک. چيله بازی (در ممالک آسیای مرکزی
تاشکند و بخارا و خجند و سمرقند). (از مجله
یادگار سال چهارم شماره ۹ و ۱۰ ص ۷۱ تا
۸۰ به اختصار) این کلمات نیز از نامهای بازی
الک دولک اند: لاو. لاوه. لاوبازی. دوداله.
دودله. دداله. کال چنبه. پله. پله چوب. الک
جنبش. دسته پل. دیمین. دیمین چوب. چلک.
چلک بازی. چالیک. دنده کَلک. گلی دندا. غوک
چوب. دسته چلک. قُلّه. مَقلی. مَقلاء. رجوع به
مجله یادگار سال ۴ شماره ۹ و ۱۰ و مجله سخن
سال چهارم (از بازی‌های محلی) بقلم پروین
گنابادی و هر یک از کلمات مذکور در این
لغت‌نامه شود. وپ.)؛ و ز دم لهش گلَتک قَتّے
دے یُم ات، تو ساو فَجَّج دَم کِن = من با چوب الک،
دولک را میزنم، تو برو آنرا بقیان.
فَجَّجَ ۲ = احمق، خالی؛ یو ~ فُدج، دئث مس نه
فهمت = او احمق است، حتی او را نمی شناخت؛
فَجَّج. = سرزنش ک، توهین ک. بی آب کردن؛
مو قهر مه- سیفین ات، ذهم ~ تو کِن اُم = بسیار

فاخته = فاخته، کبوتر چوبی.

فارتاو = خواستن.

فاریس = خواست.

فارغ پال = آزاد از مراقبت، بی خیال؛ فارغ
بالث = آزادانه، بی خیال.

فارغ = آزاد (از چیزی)، داشتن اوقات فراغت؛
فارغ چ. = آزاد ک (از چیزی)؛ فارغ س. = آزاد
ش (از چیزی)؛ شچ اُم اس فُک کارث فارغ
سُدج = حالا از همه کار آزاد شدم.

فارم، فارم = دلپذیر، دلنشین، جذاب، عزیز.

فاره، فاریک = فازه؛ فاره چ.، فاریک چ. = فازه
ک. م. دهم فاریک.

فاغونتاو = به زمین زدن؛ تو فاغون دے بنیج
ات، و ز دے کهل زئم = تو گاو به زمین بز، و
من سر او را ببرم.

فانی ۱، فانی = بسیار زله و مانده، خسته.

فانی ۲، فانی، فونی، فونی = فانی.

فاوه = مات و مبهوت، متحیر، بی فکر، بیحال؛
دلشاد مم مَر کهل تے فاوه یث رېذج = دلشاد
بالای سر گوسفند مات و مبهوت مانده؛ یو ~
سُت خور بَد = او مات و مبهوت مانده. م. فهاوک،
اباخ.

فایز = فیصد؛ خو پلَهنت خوند ~ اجرا چود؟ =

پلان خود را چند فیصد اجرا کردی؟

فُت: فُت چ.، فُت س. = خساره کردن، ضعیف
شدن، مانده شدن؛ یو لپ ژیرے تیژد خو، فُت
سُدج = او بسیار سنگ کشید و مانده شد.

فُتست: فُتست دُهد، فُتست خیداو = خوردن بدون
پس مانده؛ یو وے گرده یے ~ خود خو، سُت تر
خاو = او تمام نان را خورد و رفت درو.

فُتوا، فُتوا = دعوا، جنجال، اختلاف نظر؛ سرعت
ات فُتوا = دعوا و جنجال؛ و ز اُم سرعت ات فُتوا
نه ژیوج = من وعوا و جنجال را خوش ندارم.

فُته = بب. پته.

فُتتاو = ففن فن کردن یا موس-موس کردن (صدای
سوت از بینی)؛ یم پش ثر خو ~ بهس چورج =

مرا سر قهر نیار، تو را بی آب میکنم؛ یو نُرے
~ مو چود= او امروز مرا سرزنش کرد.

فِجَتاو = سوت کردن.

فِجَک = سوت (از چوب).

فِجِه بیخ = (فِجَک + پیخ) روی مستطیل شکل،
روی مانند سوت.

فِجُونِه = بیهوده، رایگان؛ مو قارجے فِجُونِه
زابت = اسپ مرا رایگان گرفت؛ مو مالے
فِجُونِه خود = مال (دارایی) مرا رایگان خورد؛ یم
مو کار فِجُونِه سْت = این کار من بیهوده شد.

فُخ، فُت = انگشت شست (انگلیسی: fig sign)
بین انگشتان اشاره و وسط برای ابراز مخالفت یا
رد کردن یک درخواست استفاده می شود؛ وم
چار یے - گه ~ تر تو کینت = شوهرش برای تو
انگشت شست نشان میدهد.

فِختاو = به مشکل نفس کشیدن.

فِختاو = صدا هیس، خَش خَش؛ دِفوسک فِختاو اُم
بُند = صدای خَش خَش مار را شنیدم؛ اُبِهک ته
مِس فِخت = هد هد هم خَش خَش میکند.

فِدُمَبَک = تیله کانی، هل دادن، تنه زدن؛ بَجَگله
~ ته دِبد خو، پد دِفے قَسْتے فِرُنِچت = بچه با
تنه و هل زدن داخل شدند، کمی ماند که دروازه
را بشکنانند؛ فِدُمَبَک ذ = هل دادن، تنه زدن؛ اه
خَرچین، بهس ~ زهدبِت! = بچه تیله کانی بس
است؛ فِدُمَبَک و پِنداو = به شتاب آوردن، سرعت
دادن؛ مے خو کار ته یام ~ و پِدد = ما این کار
خود به سرعت شروع کردیم. م. شِلْمَبَک،
فِشْمَبَک.

فِدینگ = ایستاده، راست، پیش برآمده؛ فِدینگ
چ. = ایستاد ک.، راست ک.؛ فِدینگ س. = راست
ایستاد ش.

فِدینگت = ۱- به حالت ایستاده، ایستاده، پیش
برآمده؛ چیزت ماٹ جِناو ~ ات نوست، چے بُن
نِث = چرا مانند عصا چوب ایستاد استی، بنشین؛
۲- با دستان خالی؛ یو ~ یت = او دست خالی
آمد.

فُر: فُر نِرداو = سرگردان کردن، عذاب دادن،
آرام نگذاشتن؛ یو مو فُر نِرد، دِل کَف اس وے
سأم = او مرا آرام نگذاشت، از او میترسم.

فُر، فُرد = پند، درس؛ خُوند نَصحت اُم دے خه
چود، دے رد پد فُر نه سْت = هر چند او را
نصیحت کردم، پند نگرفت؛ ک-اس وے مو پُخ
خو-رد فُر زَنز = از بچه اُم پند یاد بگیر.

فُراخ بیز = اَلک (غریبال) با سوراخهای کلان)
فُراخ + بیز = فُراخ + اَلک کردن؛ دَم ~ وے رد
دهک = این الک را برای او بده.

فُراش، فُراش = عَشوه گر، ناز گر، وعده
دروغ؛ تو-ت لپ ~ غهخ = تو یک دختر عشوه
گر استی؛ فُراش س.، فُراش س. = بخود افتخار
دادن، خود را مهم دانستن.

فُراش = پیشانی.

فُراوور، فُراوورد، فُراور، فُراورد = آهنگ دو
بیتی (برعکس قاشق)؛ ~ لو فِداو = خواندن آهنگ
دو بیتی؛ تو ~ لو فِ ات، وُز قاشق = تو آهنگ دو
بیتی بخوان و من تکرار میکنم.

فُراوون، فُراوون = فراوان.

فُراویز، فُراویز، فُراویز = فُراویز، سجا، لبه)
اطراف لباس)؛ مو پوسْتین غَل بی ~ = پوسْتین
من هنوز بدون فُراویز است.

فُرت = مایع، آبگین؛ یم خَمبر ~ = این خمیر
آبگین است؛ پد شَرْتک غَل ~ = وایش اری کِن =
این گل هنوز آبگین است، کاه در آن بانداز.

فُرتاو = شپ کردن، خوردن خوراک مایع (مانند
اتاله).

فُرتاو = صدا، جیر-جیر؛ فُرچ غَل فُرت = ملخ
هنوز جیر-جیر دارد.

فُرتَزَغ = پر (تا بالا، تا سقف)؛ فُرتَزَغ چ. = پر
ک. (تا بالا، تا سقف).

فُرچ: فُرچے خُونِه = تنظیمات خانه، وسایل
خانه؛ فُرچے خُونِه هر چیز تو چید اند خه، اس
دپک تا فُرپک، تا فُک چیز بَخ = وسایل خانه تمام
چیزیکه در خانه داری از دیک تا ظروف، تا
همه چیز؛ دے ند لپ فُرچے خُونِه فُدد = او بسیار
وسایل در خانه داشت.

فُرچمهکتاو = مالیدن (شقانندن، شقیدن تنباکوبا
دست)؛ وُز اُم دے تَماکے فُرچمُوکچت = من
تنباکو را شقاندم.

فَرچمُوخداو = چسپانندن (چسپانندن موم نباتی در چوب)؛ درم. دے خُراو فَرچمُوخ = موم را در چوب شمع بچسپان.

فَرچمُوخداو = درم. ربودن، قابیدن (از دست)؛ اس دے دست اند دے بناج فَرچمُوخ = خسته ها را از دستش بچپان.

فَرخُنپتاو = دانستن، گپ دادن (کنجکاوی کردن)؛ تو مو چیز فَرخُنپے، مو جه پول نِست = تو چرا اینقدر کنجکاو میکنی، در نزد پول نیست.

فَرخُنپتاو = درم. کاوش کردن، کنجکاوی کردن، پرس و پال کردن؛ تو رِن اُم یے - لهف فَرخُنپت = از زن تو کمی پرس و پال کردم.

فَرختاو ۱ = خُر خُر کردن، خس خس کردن (حیوانات)؛ فارج ببمار سُو د خو، دذ فَرخت = وقتیکه) اسپ مریض میشود، بعد خر خر میکند.

فَرختاو ۲ = خرو پف کردن؛ یه پش کِخار تے اربخ خو، فَرخت = پشک در بالای دیکدان دراز کشیده خرو پف میکند.

فَرخیر = عادت، عادت کرده، فَرخیر چ. = عادت ک، فَرخیر ذ. = عادت د؛ دهنن مو گد چورج فَرخیر خو، یو ار مپث یادد تر دپف خبز = آنها سگ مرا عادت دادند، آن هر روز نزد شان میروند؛ فَرخیر س. = عادت ش. = روپخک دے ~ ست، خایم ته ار قپقون انگخت = برای روبا وقتیکه عادت شد، دیر یا زود به تلک می افتد.

فَرذختاو = ۱ - سقوط کردن، افتادن، فروپاش شدن؛ یه ریست فَرذخت خو، دادے مو غجدبن = آن بهمن سقوط کرد و آغل های مرا چپه کرد؛ چس پد وبنتبن نه - فَرذبخت خو، مو تے نه ذبذ = ببین این لی سر من فرو نپاشد؛ ۲ - ضعیف شدن، نتوانستن؛ مَاش اُم پیر ست، اس رِن ات چار دارے یام فَرذبت = ما پیر شدیم، از زنا شوهری افتادیم.

فَرذنبتاو = ۱ - انداختن، پاهین انداختن؛ دے تربز پوست ار مَم چلک فَرذبخ = پوست تربز را در سطل بانداز؛ ۲ - پاک کردن، خراشیدن؛ وُز جوندار قیچ فَرذنبس اُم = من شکم قچ را میخراشم (پاک میکنم).

فَرزن-واپس = نام گیاه.

فَرزین = دلیل و برهان، استدلال، بهانه گیری، حيله گری؛ ابهام؛ فَرزین فیداو = دلیل و برهان آوردن، استدلال آوردن؛ گپ کسی را گرفتن؛ وُز وے کار رمے یُم، یو مو-رد ~ فیرت = من او را بدنبال کار روان میکنم، او دلیل و برهان آوردن می آورد؛ چیز مو-رد ~ لوفے؟ = برایم چرا دلیل و برهان میگویی؟

فَررداو = اشک ریختن، بلند گریه کردن؛ -دزه چیز دوند فَررے؟ = ای بچه چرا اینقدر گریه میکنی؟؛ نیوداو اتررداو = اشک ریختن، بلند گریه کردن.

فَرسنگ، ج. فَرسنگا، فَرسنگها = واحد اندازه گیری مسافه (یک فرسنگ نزدیک به ۷-۸ ک.م.).

فَرسنپتاو، فَرسنپتاو = رفتن، حرکت کردن، حرکت دادن، کنار رفتن (بردن) = دَم ژیر تَرپدے فَرسنپ = آن سنگ را کناره تر ببر؛ دے گنده دوسک-گه پے تیر فَرسنپت = آن کنده را کمی دیگر به بالا حرکت بدهید؛ خو فَرسنپتاو = حرکت کردن؛ اه-را تَرپدے خو فَرسنپ! = برادر آن سو تر برو؛ اه-دزه، اس مو دهم تے خو چیز فَرسنپے؟ = ای بچه، چرا از پشت من می میروی.

فَرشتاو = هرت زدن، هس هس زدن (صدا در آوردن در وقت خوردن یا نوشیدن)؛ یو ته خیداو تے لب فَرشت = او در وقت خوردن بسیار هرت میزند.

فَریشتاو = خش خش کردن؛ تو دوند چیز فَریشے، قرار ت نث = چرا اینقدر خش خش میکنی، آرام بنشین.

فَریشته = فرشته.

فَریشته-گم: فَریشته-گم ج. = ترساندن؛ خو همسایه یے ~ چود = همسایه خود را ترساند؛ لب فَریشته-گم مو مهک = مرا زیاد ترسان.

فَریشست، فَریشست = زود، فورن؛ فَریشستے یود وے گبنت = (او) فورن گندم را آرد کرد.

فَریش-فَریش، فَریش-فَریش = زود-زود؛ توت ~ خود ات، وُز اُم رپد = تو زود-زود خوردی و من ماندم.

فَرَبْنَمَهک = لایه بر داری، شقاندن، ریختن؛
فَرَبْنَمَهک چ = تکان دادن، پاک کردن (با دست)؛ **تَمَکے خه یهنبن**، آخر ارد ته اس وم سَنَد تے وے نِصوار خو دست قَتے فَرَبْنَمَهک کِنَبن = وقتیکه تمباکو را خرد میکنند، بعدن از روی سنگ آنرا با دست آنرا لایه بر داری میکنند؛
فَرَبْنَمَهک س = فرو آوردن.

فَرَصَت، **فُرَصَت** = فُرَصَت، اوقات فراغت.
فَرَعْمَخ = گاو (ماده) دو- سه ساله؛ **بَکَل** اس ~ **خَلَدے** = "بَکَل" گوساله (ماده) یک و نیم ساله از "فَرَعْمَخ" خورد تر است؛ **یه** ~ **عَلَت** نه زئخ = "فَرَعْمَخ" هنوز نه زائیده م. **بَکَل**، **بُکَل**، نوبه‌ند.

فَرَعِچَتَاو = جیر-جیر (چر-چر) پرندگان؛ **یه** و **ذچ** و **بف** کِناره فَرَعِچَتے = گنجشک در اطراف آنها جیر-جیر میکرد.

فَرَفَرک = فَرَفَره (چوبی)، فَرَفَره (کاغذی). م.
فَرَفَرَهَنک.

فَرَفَرَهَنک = بب. **فَرَفَرک**.

فَرَمُون = فرمان؛ **فَرَمُون دنداو** = فرمان دادن.
فَرَنگ ۱: **دَنے فَرَنگ**، **دَهَنه یے فَرَنگ** = سولفات مس.

فَرَنگ ۲ = فرانسوی.

فَرَنگے = ۱- فرانسوی؛ ۲- کوتاه، پخش قد (کوتاه قد)؛ **فَرَنگے** ته اس پهست آدم ات اس گُد **لوفبن** = "فَرَنگے" از آدم های قد پخش و سگ میگویند.

فَرُو، **فَرُو** = **فَرُو**؛ **فَرُو ینداو**، **فَرُو ینداو** = **فَرُو** بردن (قوت کردن).

فَرُوژ: **فَرُوژ فیداو** = به گریان آوردن، عذاب دادن؛ **یو مَاش غله یبن فَرُوژ فیرت ات**، **ید ته دے فهر نه دبد** = او ما کلانها را عذاب میدهد، **زور این به او نمی رسد**؛ **ماندن**؛ **وے ند بن ارهی پُخ فُد**، **آخر ارد یے پُخ تیر** ~ **یت** = او سه بچه داشت، در آخر یکی ماند.

فَرُوِرَج = ۱- تکه یے از نان که در تندور چسپیده است؛ ~ **ته اس دس گرده لوف ام ادے**، **وے دهم یے کِخار خه رست** = "فَرُوِرَج" لایه نانی میگویم که پشت آن به تندور چسپیده می ماند؛
 ۲- **باریک**، **لاغر**؛ **پرواس یو فَرَبے فُد**، **اسید**

وے پیخ ~ = **پارسال** او **فربه** بود، **امسال** **رویش** **باریک** (لاغر) شده م. **چنوبنج**.

فَرُون = **آبیاری** (قبل از **شخم زدن**)؛ **فَرُون چ** = **آبیاری ک**. (قبل از **شخم زدن**)؛ **پینج** ~ **کِن ام** = **زمین ارزن** را **آبیاری** میکنیم (قبل از **شخم زدن**)؛ **یه زمخ غل** ~ **نا چید** = آن **زمین** هنوز **آبیاری** نشده است.

فَرُونج-بَنخ = باقیمانده مایع از **پنیر**؛ **سِرُم** (سیروم)؛ ~ **اس الیاک بَنخ رست** = **سِرُم** وقتیکه **آب** از **پنیر** باقی می ماند.

فَرُونج-بَنخ = **شستشو**؛ **فَرَبک** ته **دویم** باره **خه** **زنے یبن**، **وے ته** ~ **لوف ام** = **در آبی** که **ظروف** را **دوباره** می **شویم**، **آنرا بنام** **شستشو** "فَرُونج-بَنخ" یاد میکنیم م. **لپلگ**.

فَرُهَجے = **چین** یا **پوستین** در **شانه**؛ **یو پوستینے** ~ **پنوید خو**، **نَبستوید** = او **پوستین** در **شانه** کرد و **بر آمد**؛ **شَلک قیچ تے** ~ = **با شکم** **گشنه** (چین) **بر** **شانه** **کردن** (مثل).

فَرَهشکے دار = **با کلاه** **لبه دار**؛ **یو** ~ **چارک** **چھی**؟ = **او نفر** **با کلاه** **لبه دار** **کیست**.

فَرَهشکے = **کلاه** **لبه دار**؛ **دَم** ~ **تو-رد** **چھی** **فَورج**؟ = **این کلاه** **لبه دار** **را کی** **برایت** **آورد**؟

فَرُوِرَن = **بند** از **خمچه** **بید** که **یوغ** و **اسپار** **با آن** **وصل** میکنند م. **اریگ**.

فَرِبَب گَر، **فَرِبَب گهر** = **فریبکار**.

فَرِبَب گَرے = **فریبکاری**.

فَرِبَب = **فریب**؛ **فَرِبَب د** = **فریب د**.

فَرِبَبَتَاو = ۱- **رسیدن**؛ **سایه** **دند** **ارد** **ام** **ار دے**-

ربنُون فَرِبَبَت = **تا** **آفتاب** **نشست**، **ما** **به** **دی**

روشان **رسیدیم**؛ ۲- **دست** **خوردن** (زدن)؛ **وے**

دست **تا** **تر** **وم** **دست** **فَرِبَبَت** **ات**، **یه** **اگه** **سَت** =

وقتیکه **دستش** **به** **دست** **او** **خورد**، **او** **بیدار** **شد**؛ ۳-

حمله **کردن**؛ **رِنک** **مو** **تے** **فَرِبَبَت** **خو**، **وُز** **ام**

رخوست = **زن** **سر** **من** **حمله** **کرد** **و** **من** **گریختم**؛

۴- **کفایت** **کردن**؛ **اک** **ام** **وابن** **ته** **تا** **بُهاربِخ**

فَرِبَبَت = **این** **کاه** (علوفه) **تا** **بهار** **کفایت**

میکند (میرسد).

فَرِنَبَتَاو = **رساندن**؛ **ک**-**ازود** **یے** **پله** **انجهف** **ام**،

اربد **ته** **وم** **فَرِنَب** **ام** = **از** **اینجا** **من** **یک** **جویچه** **را**

درو **کرده** **تا** **انجا** **آنرا** **میرسانم**.

فِرْبُوج = گک (حشره، کبک-افغانستان)؛ م. موزین.

فِرْنُوداو = آبکش کردن، شستن؛ لهک خو غثف فرئو أم = بگذار دهن خود را بشویم.

فِرْيُوستاو = آبکش کردن، شستن؛ یم چینه فرَد، چای اَرُو کِن = این پیاله پاک است، چای در آن بانداز.

فِرئوان = فراوان.

فِسْتاو = صدا، دماغ (بینی) باد دادن (پاک کردن)؛ چیز دوند فِسے؟ = چرا دماغت را باد میدهی؟ خو نئخ زده خو، بهس فِس = بینی اترا پاک کن و باد دان بس کن.

فُسْتاو = نفس کشیدن؛ دهنذ نِصوار پے خو نئخِن فُسِبِن خو، بِنَب-بِنَب پرشک ذِبِن = اینها نِصوار به بینی خود میکشند و زود زود عطسه میزنند.

فُسک: فُسک دنداو = بو کردن؛ گد ته ~ نید خو، آدم ته فر پد = سگ بو میکند و آدم را پیدا میکند.

فُسُون = خوش لباس، با مود؛ ثرت لپ ~ = امروز بسیار خوش پوش استی؛ فُسُون ذ. = لباس خوب پوشیدن، با مود پوشیدن.

فُسْتیر (مذ.)، فُسْتیر (مذ.) = خورد؛ کنته چید ~ فراد ارد فر اپت = خانه کلان برای برادر خورد می ماند (به میرث).

فُسک (مذ.)، فُسک (مذ.) = بینی کوتاه.

فُسِبِر خِداو = ۱- چلانندن، فُسردن (مثال چلانندن/فُسردن کالا بعد از شستن)؛ دے گرتَه فُسِبِر خ، زناد أم دے = پیراهن را بچلان، من آنرا شستم؛ ۲- جزا دادن، پوست کردن؛ قرار کِن ات، وْزه تو فُسِبِر خ أم = آرام باش، پوستت را میکنم.

فُیِن فُز هن، فُیِن-فُز هن = به مشکل نفس (نفسک) زدن؛ وْز أم نو ~ فریبت خو، شچ بنا اندنغ سأم = من نفسک زده آدمم، حالا اندام من شخ میشود.م.

فُیِن دِرَم.

فُیِن: فُیِن چ. = ساکت ماند، قهر شدن، ترش رویی کردن؛ یو نُر در قهر، فُیِن نه کِنبت = امروز او قهر است، ساکت در جای خود است.

فُیِن تَواو = ۱- غر زدن، فریاد زدن؛ چیز دوند فُیِنے، خو جای تے نث = چی، اینقدر غر میزنی، در جایبت بشین؛ ۲- نفس کشیدن.

فُیِن تَواو = به مشکل نفس کشیدن.م. چنهر تَواو.

فُغَاچِک = چرخیدن بدور خود (کسی، چیزی)؛

فُغَاچِک چ. = چرخیدن بدور خود (کسی، چیزی)؛

چیز دَم کِناره ~ کِنے؟ = برای چه دور او (مث.)

می چرخی؟

فُغَدَمَه = تیز، سریع، فوراً؛ تو چار ~ تے تر

مغازه سُت = شوهرت بسیار سریع به مغازه

رفت.

فُغَدود = تیز، سریع، زود، با زور؛ ~ تے نَرچید

پے تیر = (او) بسیار سریع بطرف بالا رفت؛ دِس

خَبِن فُغَدودے مو و پِذد ادے، وْز أم مات

سُت = (او) مرا به عجله آورد و مانده شدم؛ دهنذ

چابن ویز گهر پِن-پِن دے گِنبت ~ و پِذج = بار

کش ها بردن درزه های گندم را زود شروع

کردند.

فُغَک، فُغَکے = بازی با توپ.

فُغُون، فُغُون = فغان؛ فُغُون چ.، فُغُون چ. = فغان

ک؛ فُغُون ذ.، فُغُون ذ. = فغان د.

فُغَتَواو = صدا، هق-هق گریه کردن؛ پد غِذَه بُخ نُر

بِنهَبے فُغِچت = این بچه گک تمام شب هق-هق

گریه میگرد.

فُک، فُکَت = همه، تمام؛ فُک چیز = همه چیز.

فُلتَواو = ۱- دیدن کسی به دقت؛ چشم نه کندن از

کسی؛ خیره شدن؛ چیز تر مو دوند فُله؟ = چرا

بمن اینقدر خیره شدی؟؛ ۲- پرسش برانگیز

منتظر ماندن؛ وْز أم پرادکے پک دے فکرے

چود ات، امما (اما) پے تو-یُم فُلت، لود أم کو تو

ته چیز لوقے؟ = از اول در این فکر بودم، بعدن

منتظر تو ماندم که تو چه میگوی؟ ۳- منتظر

ماندن، انتظار کشیدن؛ ۴- تنبلی، فاژه (خمیازه)

کشیدن؛ خه فُلبت، نُر ته دے خاو تیار نه کِنبت =

اگر تنبلی و فاژه کشی میکنید، امروز درو را

خلاص نمی کنید.

فُیْتُون = پاورقی (فرانسوی: feuillet, انگلیسی:

Feuilleton) در اصل به گونه ای از ضمایم

مطبوعاتی گفته می شد که به بخش سیاسی

روزنامه های فرانسوی پیوست شده و بیشتر

شامل اخبار غیر سیاسی، شایعات، ادبیات، نقد

هنری، مطالبی از آخرین مد روز، حرف های

نیس و کنایه ای و نیز مطالب جزئی ادبی بود.

اصطلاح پاورقی در سال ۱۸۰۰ میلادی توسط ژولین لوئی ژوفروا (Julien Louis Geoffroy) و لوئی فرانسوا پرتن (Louis-François Bertin)، سردبیران نشریه فرانسوی روزنامه دبا ابداع شد. اصطلاح «پاورقی» در روزنامه‌های انگلیسی‌زبان بیشتر خطاب به داستان دنباله‌داری به کار می‌رود که در قسمتی ثابت از روزنامه منتشر می‌شود. البته آنچه فرانسوی‌ها «پاورقی» می‌نامند نیز در روزنامه‌های انگلیسی‌زبان وجود دارد، اما به نام دیگری خوانده می‌شود. در فرانسوی امروز، اصطلاح «پاورقی» بیشتر در معنای سریال آیکی به کار می‌رود. وپ؛ مم ~ بنای = این پاورقی را بخوان. وپ.

فَلْخُمُونُ = فلخمان.
فَلْقَهْنَكُ، **فَلْقَهْنَكُ** = م. قَرْنَفِيْجَكُ، بِنِيْقَكُ.

فَلْلَه = آغوز، فله؛ اولین شیری که پس از زایمان ترشح می‌شود، آغوز می‌گویند که شامل مقادیر فراوانی پروتئین است. به آغوز، شیرماک، پله، (در گویش خراسانی) مکه (در زبان تبری) فله، (در زبان گیلکی) زرخشه و اولین شیر هم گفته‌اند و در زبان علمی به آن گلوستروم (Colostrum) می‌گویند. مترادف آغوز نوعی از شیر است که توسط غده‌های پستانی پستانداران در اواخر حاملگی تهیه و ساخته می‌شود. بسیاری از گونه‌ها کلاستروم را درست پیش از زایمان تهیه می‌کنند. آغوز دارای پادتن‌هایی است که از نوزاد در برابر بیماری‌ها حفاظت می‌کند و نسبت به شیر معمولی مادر دارای چربی کمتر و پروتئین بیشتر می‌باشد. آغوز در انسان به در هنگام اولین شیردهی به عنوان اولین چیزی است که نوزاد انسان می‌خورد بنابراین، ماده‌ای حیات‌بخش برای حمایت اولیه از دستگاه ایمنی آن‌ها با محتوایی شامل پروتئین‌های لاکتوفورین، مواد معدنی، ویتامین‌ها، آنزیم‌ها و دیگر فاکتورهای مهم رشد می‌باشد. وپ.

فَلْوَادُ = خیش (چوبیکه یوغ و اسپار را اتصال می‌دهد؛ ارا یے بشهند فلوادبچ اس دے خو دارگ

اند بِنِگَر = ای برادر، برای خیش خوب در بین چوب‌های خود یکی را پیدا کن (بین).

فَلُونُ = فلان.

فَلُونِيْ = فلانی.

فَنَا: فَنَاسُ = خسته، زله، مانده، خسته ش.، زله ش. مانده ش.؛ یو نیودے، نیودے خو، فنا سْت = او گریه کرد، گریه کرد و مانده شد؛ نُر اُم اس کار چیدت مات ات ~ سْت = امروز از کار کردن خسته و زله شدم.

فِنَارُ، **فِنَارُ** = دوزخ؛ تو جای ار ~ = جای تو دوزخ است.

فِنُخْسَتَاوُ، **فِنُخْسَتَاوُ** = چیزی را آهسته انجام دادن، به تاخیر انداختن؛ فِنُخْسُ خو، بِنُهَب-ارد- ته فا پیئے = به تاخیر باندازی، شب باز غذا پخته می‌کنی.

فِنِدْنُقُ، **فِنِدْنُقُ** = قد پخش؛ دوند ~ غذت، فُک کار فهدزبد = اینقدر آدم قدپخش هر کار را می‌تواند.

فَنَه ۱ = گوه، گووه یا قاچ (به انگلیسی: Wedge)، یکی از ماشین‌های ساده و ابزاری مکانیکی مثلثی شکل است که برای جدا نگاه‌داشتن دو بدنه یا ایجاد شکاف در اجسام و کنترل بهتر بکار می‌رود. از مکانیزم این وسیله از دیرباز در ابزار سنگی مانند تیشه مشتی استفاده شده است. شکل گوه سه‌گوش است و نوک تیز آن در شکاف یا فاصله بین دو جسم فرومی‌رود و نیرو را می‌توان به انتهای آن، مثلاً با چکش، وارد کرد. سطح شیب دار گوه متحرک است؛ این کیفیت به افزایش و تغییر جهت نیرو کمک می‌کند، مانند: تبر، تیغه، چاقو. وپ.

فَنَه ۲ = زیاد، پر، قناعت بخش.

فَهْشُ لُوْفِيْجُ = فهش گو.

فَهْشُ ۱ = شف، قسمت پایان آزاد عمامه (لنگی)، عادتاً طرف چپ کشال است؛ هر وخت آدم سلله خه قیست، یو ته ~ مس خورد له‌کینت خای ار زبادهج، خای ار پرادهج = هر وقت آدم عمامه که بسته می‌کند، او طرف عقب یا پیشرو فش برای خود می‌ماند؛ فهش دار = شف دار.

فَهْشُ ۲ = فهش؛ وهذ گخابین دس ~ نظیر لوفبن ادے = آن زنها اینقدر شوخی فهش دار می‌گویند؛

آپ ~ نقلے مہک = بسیار قصہ فہش نکن؛ فہش
 گوی = فہش گو؛ فہش گویے = فہش گویی.
 فہما = قابل فہم، روشن، واضع؛ ید مو-رد مس
 ~ = این برای من ہم واضع است.
 فہمتاو = فہمیدن، دانستن؛ لازم تمہ خُبث خو کار
 فہمبت = لازم است کار خود را خود تان بفہمید؛
 خہ بنایے، فہمے، اتہ نہ بنایے = اگر میخوانی،
 می فہمی، مگر نمی خوانی.
 فہمبن، فہمیش = فہم.
 فہمونتاو = فہماندن، توضیح دادن.
 فہمونیج = کسیکہ می فہماند(توضیح) میدہد.
 فہمیج = دانستہ.
 فہند ذہنیج = فریب کار، حیلہ گر.م. فریب-
 ذہنیج.
 فہند = فن، فریب، حیلہ؛ فہند ذ. = فن دادن،
 فریب دادن؛ فہند خیداو = فن خوردن، فریب
 خوردن.م. فریب.
 فہوت = ساکت، منجمد، بی حرکت؛ یم مردم ~
 رپذج = این مردم در جای خود ساکت ماند؛
 چیزت ~ نیسخ؟ = چرا در جای ساکت نشسته
 ی؟
 فووغ = بسیار زیاد، قناعت بخش، پر؛ کتہ ~ ژیز
 چہ فُد، نہ رید = ہیزم بسیار زیاد بود، نماند.م.
 آپ، نہش.
 فی دستہ = دستہ راشبیل(دستہ بیل برف پاک
 کن).
 فی = راشبیل(بیل برف پاک کن)؛ دے ~ مو-رد
 دہک مے ژنج رُوب أم = آن راشبیل بدہ برف
 پاک کنم؛ سئر - فی = راشبیل برای باد کردن غلہ
 در ہنگام خرمن کوبی.م. فیک.
 فیتہن = کسیکہ فلوت می نوازد.
 فیتہنک = فلوت.
 فیبس-فرہن = بب. فبس فرہن.
 فیک = بیلک شانہ، کتف، ناحیہ گردن؛ مو ~
 خُب سِت = بیلک شانہ(کتف) من خوب شد؛ مو
 ~ دہرذ کبنت = بیلک شانہ(کتف) من درد می کنند.
 فئل ۱، فائل = ۱- فعل، شخصیت، طبیعت، عادت؛
 ید تہ خو فئل بہس نہ کبنت = او فعل(عادت)
 خود را ترک نمی کند؛ فئل چ. = فریب کاری
 ک.؛ فئل زوئستاو = فریب کاری ک.؛ ۲- قسمت،

تقدیر؛ چیز ~ مو-ند فُد ادے، ہوا مس نہ کبنت =
 چہ قسمتی دارم کہ آب و ہوا صاف نمی شود.
 فئل ۲ = فعل(گرامر).
 فینخک، فینخک = ۱- نا آرام، جنجالی(بیشتر
 اوقات در مورد زنان)؛ تو-ت آپ فینخک غہخ،
 خو جای تے نہ نثے = تو بسیار بک دختر نا
 آرام استی، در جاییت نمی شینی؛ عجب فینخک
 غہخت تو نست! = چطور یک دختر نا آرام استی!